

ادعای گوبلزی پرویز ثابتی در بی خبری از شکنجه و اعدام های مخفیانه توسط ساواک !

مصاحبه پرویز ثابتی از چهره های شناخته شده و منفور ساواک که در دوره ای طولانی ریاست اداره سوم ساواک را بر عهده داشت و دستگاه زندان و شکنجه و اعدام فعالین سیاسی در دوره شاه تحت نظارت و کنترل مستقیم وی چرخه سرکوب گسترده مخالفین سیاسی را اداره میکرد ، اخیرا پس از سی و سه سال از مخفی گاه خود سر بر آورده و در گفتگو با صدای امریکا درباره خاطرات خود در کتابی به نام " در دامگه حادثه " سخن گفته است. البته این کتاب را باید خواند تا ارزیابی روشنی درباره زوایای گوناگون آن به دست آورد ، اما اظهارات او در صدای امریکا بنا بر قاعده "مشت نمونه خروار است" ، بخوبی اثبات میکند که ظهور دوباره ایشان در رسانه ها ادامه همان شوهای تلویزیونی زمان شاه و این بار برای فریفتن به ویژه نسل جدید جوانانی است که آن دوره را ندیده اند و ثابتی و همکاران او در این برنامه امید دارند که با تبلیغ این کتاب آنها را در دامگه تحریف بخشی از تاریخ سیاه دوره حیات نظام ستم شاهی گرفتار سازند.

اما همانطور که انتظار میرفت بیانات پرویز ثابتی در صدای امریکا بویژه آنجا که با کمال پر رویی و وقاحت خود را بی اطلاع از شکنجه و نیز مخالف شکنجه معرفی کرد و اعدام بیژن جزنی و هشت زندانی سیاسی همراه او را در بهار سال 54 در تپه های اوین منکر شد ، خشم همه شاهدان زنده شکنجه گاه های ساواک را بر انگیخت و سلسله مقالات و نامه هایی در این باره انتشار یافت که تنها گوشه ای از خاطرات شاهدان زنده را بیان میکند و در زمان مناسب این مجموعه میتواند کامل شود و پرده افکنان بر حقایق تاریخی را بار دیگر رسوا سازد.

در ادامه افشاگری های تا کنونی ، تلاش نشریه آرش برای گرد آوری بخش دیگری از خاطرات زندانیان سیاسی زمان شاه ، اقدام مثبتی است که لازم است باز هم در اشکال دیگر تداوم یابد و روایت درستی از این دوره در اختیار به ویژه نسل جوان قرار گیرد . واقعیت آنست که در سالهای اخیر تمرکز بر روی افشا جنایات نظام ولایت فقیه در زندان ها ، فرصت مکتوب کردن خاطرات زندان های شاه را کمتر فراهم کرده و اکنون مصاحبه پرویز ثابتی نشان میدهد که لازم است شاهدان جنایات ساواک نیز مشاهدات و خاطرات خود را مکتوب کنند تا همراه با گردآوری اسناد و اطلاعات منتشره توسط سازمان های سیاسی و شخصیت های مبارز قبل از سقوط نظام سلطنتی ، اطلاعات گسترده و کاملی از جنایات ساواک در دسترس قرار گیرد. البته در این میان اسناد درونی باقی مانده از خود ساواک به دنبال قیام سال 57 نیز اهمیت زیادی دارد که متأسفانه جز بخش دست چین شده ای از جانب رژیم کنونی منتشر نشده است .

من قبل از این که تنها به عنوان یکی از صدها شاهد زنده که در زمان محمد رضا شاه زندان و شکنجه دیده ام ، به روش شکنجه هایی آن زمان اشاره کنم ، لازم است که به دو سند که در ضمن تهیه این مطلب با سر زدن به اسناد بازجویی عناصری از ساواک که در روزنامه های کشور منتشر و به طور مشخص از پرویز ثابتی هم در آن نام برده شده اشاره کوتاهی بکنم.

1- تهرانی بازجوی ساواک که پس از انقلاب قبل از فرار از کشور دستگیر و سپس توسط رژیم کنونی دادگاهی و اعدام شد در باره اعدام نه زندانی سیاسی سر شناس در تپه های اوین چنین میگوید :
" بعد از ترور رضا زندی پور رئیس کمیته مرکز شهربانی و راننده اش در اواخر سال 53 و پایان یافتن مراسم عزاداری ، یک روز در 7 فروردین 54 محمد حسن ناصری معروف به عضدی مرا به اطاق خود خواست و گفت قرار است عملیاتی انجام شود که آقای ثابتی گفته شما هم باید در عملیات باشید در روز پنجشنبه 29 فروردین رضا عطا پور تلفنی به من اطلاع داد که کاظم ذوالانوار را به بازداشتگاه اوین منتقل نمایم . در آن موقع سرهنگ وزیرری رئیس زندان اوین بود و تاکید کرد که این کار باید فوری انجام شود و قرار گذاشت که ناهار را در رستوران هتل امریکا واقع در خیابان تخت جمشید حاضر شوم. کاظم ذوالانوار به بازداشتگاه با یک نامه فرستاده شد. ساعت 5.2 به رستوران رسیدیم . رضا عطار پور ، محمد حسن ناصری ، پرویز بهمن فرزند ، معروف به دکتر جوان ، سعدی جلیل اصفهانی معروف به بابک ، ناصر نوزری معروف به رسولی و محمد علی شعبانی معروف به حسینی هم تقریباً همزمان با من آمده بودند ، ترکیب افراد برای صرف غذا با هم جور در نمی آمد. مشغول

کوفت کردن ناهار بودیم که عطار پور گفت آن عملیاتی که قرار بود، الآن موقع آنست و جزئیات را آقای ثابتی بررسی کرده و تصویب شده و سرهنگ وزیری در جریان قرار گرفته و باید همانطور که آنها در دادگاه های انقلابی خود وقت و بی وقت تصمیم به ترور میگیرند ما هم چند نفر از اعضای این سازمان ها را بکشیم . و من ماتم برده بود. عطار پور ادامه داد که حسینی و رسولی زندانیان را از زندان اوین تحویل می گیرند و ما در قهوه خانه اکبر اوینی در نزدیکی بازداشتگاه اوین منتظر میشویم و با سرهنگ وزیری به محل میرویم

با راهنمایی او و به دنبال مینی بوس حامل زندانیان به بالای ارتفاعات بازداشتگاه اوین رفتیم زندانیان را پیاده کرده و روی زمین نشانند در حالی که دستها و چشمهایشان بسته بود. سپس رضا عطارپور فاتحانه پا پیش گذاشت و گفت همانطور که شما و رفقای شما در دادگاه های انقلابی خود رهبران و همکاران ما را محکوم کرده و حکم را اجرا میکنید ما هم شما را محکوم کرده و میخواهیم حکم را اجرا کنیم . بیژن جزنی و چند نفر دیگر به این عمل اعتراض کردند. اولین کسی که رگبار مسلسل را به سوی آنها بست سرهنگ وزیری بود و از آنجایی که گفتند همه باید شلیک کنند من نفر چهارم یا پنجم بودم که شلیک کردم. جلیل اصفهانی بالای سر همه رفت و تیر خلاص را شلیک کرد. "

من در زمان وقوع این اقدام جنایتکارانه ساواک در انفرادی اوین بسر میبردم . آن زمان ما در انفرادی ها روزنامه نداشتیم اما زمان پخش چای به هر سلول یک ورق روزنامه که چند روز هم از آن گذشته بود میدادند و این برگ ها با گردش چای میان سلول های انفرادی می چرخید. یکی از این دفعات من این خبر را در روزنامه خواندم و البته برای من و هر زندانی سیاسی دیگر کاملاً روشن بود که داستان فرار یک دروغ گویزی است. البته موارد نادر فرار زندانیان سیاسی و به طور مشخص فرار رضا رضایی و محمد تقی شهرام به وقوع پیوسته بود اما هر کدام سناریوی روشنی داشت. رضارضایی با فریفتن ساواک از حمای که دو در داشت و ساواک بی اطلاع بود از دست ماموران ساواک گریخته بود و فرار محمد تقی شهرام و حسین عزتی با همکاری مسئول زندان ساری ممکن شده بود. اما داستان فرار نه نفر در ضمن انتقال از زندانی به زندان دیگر، برای همه زندانیان سیاسی که با تجربه شخصی خود دیده اند که چگونه زندانی سیاسی با دست بند و همراه با ماموران مسلح و اسکورت منتقل میشود یک سناریوی آشکارا دروغین است. ضمناً از این نه نفر 7 تن از جریانات چپ بودند (رفقا بیژن جزنی، عباس سورکی، حسن ضیاءظریفی، مشعوف کلانتری، محمد چوپان زاده، احمد جلیل افشار، عزیز سرمدی) و دو تن از سازمان مجاهدين خلق (رفقا کاظم ذوالانوار و مصطفی جوان خوشدل) . بنا براین دادگاه انقلاب اسلامی هیچ نفعی در ساختن این ماجرا و گذاشتن آن در دهان تهرانی بازجو نداشت .

2 - تهرانی همچنین در بازجویی خود در جایی از سه نفر دیگر نیز نام میبرد که در زندان توسط آنها به قتل رسیدند و در آنجا هم بار دیگر به ثابتی به عنوان تصمیم گیرنده اشاره میکند :
"از سال 56 که مساله حقوق بشر و فضای باز سیاسی در ایران اعلام شد ، ساواک روش جدیدی را در پیش گرفت . به این ترتیب که کادرهای مخفی را اگر دستگیر میشدند ، پس از شکنجه با سیانور و سایر وسایل که احتمالاً مجهز به صدا خفه کن باشد از بین می بردند یک مورد خاص یک چنین موردی هم برای ما اتفاق افتاد : به این ترتیب که سه نفر از اعضای یک سازمان به اسامی سعید کرد قراچورلو، محمود وحیدی و محمدرضا کلانتری که از طریق تعقیب و مراقبت و شنود تلفنی دستگیر شده بودند ، که ما ابتدا مشغول بازجویی عادی از اینها بودیم که بعد هوشنگ از غندی به ما گفت که گفته اند باید به اینها فشار بیاورید ، لذا ما آنها را شکنجه کردیم و آنها مختصر اطلاعات دادند . بعد از دو روز هوشنگ از غندی عنوان کرد که این افراد باید از بین بروند . که این مساله ابتدا مورد اعتراض من و سعید میر فخرایی معروف به سعیدی قرار گرفت و گفتیم این عمل صحیح نیست . از غندی گفت این مطالب را با ثابتی صحبت کرده و آنها نپذیرفته و چون شما در جریان قضیه هستید ، باید آنها را از بین ببرید و ضمناً خود من هم در این موضوع شرکت دارم، شما هم مجبورید . بعد از یک یا دو روز لباس های اینها را پوشانیدیم و در همان محوطه اوین از غندی سه عدد قرص سیانور داد که این قرص ها را من و سعید میر فخرایی به آن سه نفر دادیم و با کمال شرمندگی باز هم دستم به خون یکی از

مبارزین آلوده شد و اینها هم به این ترتیب به شهادت رسیدند. نمونه های دیگری هم هست که البته من آنها را به نام نمی شناسم....."

حال در مورد خودم به عنوان یکی از شاهدان زنده شکنجه در ساواک شرح کوتاهی میدهم :
بار اول من در شهریور سال 1350 توسط ساواک دستگیر شدم . این دستگیری پس از یک دور تعقیب و مراقبت سازمان مجاهدین خلق که دوره تدارک آغاز مبارزه مسلحانه را طی میکرد با یورش هماهنگ و هم زمان به تعدادی از خانه های تیمی و غیر تیمی مجاهدین در شهریورماه 50 انجام گرفت. در جریان این یورش هماهنگ بیش از پنجاه در صد اعضای این سازمان قبل از هرگونه عملیات نظامی به دست ساواک گرفتار آمدند. در این میان حتی تعدادی که ارتباط تشکیلاتی نداشتند اما در جریان تعقیب و مراقبت به دلیل ارتباطات معمولی با مجاهدین در تور قرار گرفته بودند نیز دستگیر شدند . از آنجا که این دستگیری حالت دسته جمعی و گروهی داشت ، در مرحله اول فشار شکنجه روی کادرهای مرکزی و درجه یک دستگیر شده مجاهدین متمرکز شد و نیروهای جوان تر و شناخته نشده چند روز بعد به بازجویی برده شدند . از جمله خود من همراه با تعدادی دیگر از این جمع دستگیر شده ابتدا به قزل قلعه منتقل و پس از دو سه هفته برای بازجویی به اوین منتقل شدم. این در حالی بود که طی این مدت که من و تعدادی دیگر در قزل قلعه بدون بازجویی بسر میبردیم ، در اوین بطور سیستماتیک کادرهای اصلی مجاهدین که همراه با اسناد فراوان تشکیلاتی نیز دستگیر شده بودند زیر فشار شکنجه شدید قرار داشتند.

پس از دو سه هفته که من را از قزل قلعه به اوین منتقل کردند به یک اطاق عمومی بردند که یکی از رفقای هم تیمی من که چند روز بعد دستگیر شده اما زودتر از من بازجویی شده بود آنجا بود . من از طریق وی در جریان مسایلی که رو شده بود قرار گرفتم و از اینرو در بازجویی در همان محدوده که اطلاعات رو شده بود ، بازجویی پس دادم و زیر شکنجه جدی نرفتم. تا جائیکه در دادگاه بر اساس این پرونده به یک سال زندان محکوم شدم .

من حدود سه ماه پس از اتمام محکومیت یک ساله و آزادی از زندان دوباره در پائیز سال 51 مخفی شدم و به سازمان مجاهدین خلق پیوستم . اما پس از نزدیک دو سال زندگی مخفی دوباره در تابستان سال 53 دستگیر شدم . اما این بار در دو مرحله و در هر مرحله زیر شکنجه های سخت قرار گرفتم . در دور اول بازجویی من کمالی (فرج الله سیفی کمانگر) بود. همانطور که از طرف زندانیان سیاسی در باره شکنجه چه زمان شاه و چه زمان جمهوری اسلامی بارها بیان شده ، ازار اصلی بازجویان در اعمال شکنجه ، شلاق است . من در دور اول بازجویی تا آنجا که بیاد دارم 4 بار به اطاق حسینی تحویل شدم . چون روال معمول در آن زمان (53 - 54) در کمیته مشترک ضد خرابکاری این بود که معمولاً بازجو سیلی و شلاق تک و توک و پراکنده را ضمن بازجویی خود انجام میداد اما با بهانه های مختلف ، متهم را برای شکنجه فشرده به اطاق مخصوص شکنجه که اساساً توسط حسینی انجام میشد منتقل میکرد. در این چهار بار ، شکنجه اصلی که توسط حسینی در باره من اعمال شد شلاق بود و گاهی در فواصل از شوک الکتریکی هم استفاده میکرد. تخصص حسینی در این بود که شلاق را روی کف پا به ردیف و کنار هم وارد میکرد تا هر چه دیر تر پای متهم آس و لاش شود و شکنجه تداوم بیشتری یابد. شلاق هم که کابل بود در قطر های مختلف وجود داشت که به تناسب مورد استفاده حسینی قرار میگرفت . پس از زدن شلاق فراوان که کف پا وساق پا ورم میکرد و کیود میشد ، متهم را مجبور میکردند که روی پای خود بایستد و سعی کند که راه رود. اما هدف این آزار مجدد این بود که زخم پا حالت وخیم پیدا نکند و به جراحی منجر نشود. پس از پایان هر نوبت شکنجه ، زخم ها را پانسمان میکردند ، اما در بازجویی نوبت بعد دوباره روی همان زخم پانسمان شده شلاق میزدند. من پس از نوبت اول شکنجه ، دیگر روی پاهای خود نمیتوانسم راه بروم و نشسته و با کمک دست حرکت میکردم. فکر میکنم حدود سه ماه در کمیته مشترک بودم و سپس به انفرادی اوین منتقل شدم. پس از سه یا چهار ماه دوباره از اوین به کمیته مشترک برگردانیده شدم . این بار بازجویی من تهرانی بود. تهرانی که به دنبال دستگیری های تازه کسانی از مجاهدین ، مطلع شده بود که من اطلاعاتی را نداده ام در برخورد اول فقط گفت که حرفهایت را نزده ای و بلافاصله و مستقیم مرا به اطاق شکنجه حسینی برد. این برنامه تا آنجا که به یاد دارم چهار یا پنج بار در طی دو سه روز تکرار شد. تهرانی خودش هم در

شکنجه همراه با حسینی مشارکت فعال میکرد و شلاق و شوک الکتریکی و گاه آویزان کردن از دست را هم زمان با هم اعمال میکردند. من این بار نسبت به دوره قبل با شدت بیشتری شکنجه شدم. سرانجام تهرانی پس از نوبت آخر شکنجه، اطلاعاتی را که درباره من تازه بدست آورده بود، رو کرد که من هم بالطبع منکر نشدم و قبول کردم. تهرانی نسبت به کمالی خشن تر بود و من در دور دوم بازجویی با شدت بیشتری شکنجه شدم و این بار نیز تا مدتی نمیتوانستم راه بروم و نشسته و با کمک دست حرکت میکردم. درحالیکه که اگر همان روز اول که تهرانی مرا از اوین به کمیته مشترک برگردانید، همین اطلاعات را با من طرح میکرد من طبعاً می پذیرفتم و ضرورتی برای دور تازه شکنجه نبود. اما آنها که از عدم طرح این اطلاعات توسط من در دور اول بازجویی عصبانی بودند بازجوی من را تغییر دادند و با انتقام جویی مضاعف زیر شکنجه وحشیانه بردند. البته روش شکنجه مجدد در اینگونه موارد، یک مدل عمومی شکنجه گران ساواک بود و تنها شدت و ضعف شکنجه به ویژه گی شخص بازجو برمیگشت.

همانطور که در خاطرات زندانیان سیاسی دیگر نیز بیان شده، در کمیته مشترک فضای شکنجه و شلاق یک وضعیت آشکار و تثبیت شده در برابر همه زندانیان سیاسی بود. زیرا در ضمن بازجویی مرتب صدای فریاد زندانیان زیر شکنجه شنیده میشد و خود نوعی شکنجه بود. هر روز نیز در ساعت معین نگهبانان به بندها می آمدند و آنها را که احتیاج به پانسمان داشتند به صف به اطاق پانسمان می بردند. بنا براین در شرایطی که همه بازجویان هر روز بطور سیستماتیک به بازجویی و شکنجه مشغول بودند این ادعای پرویز ثابتی که در راس ساواک قرار داشت در مورد بی اطلاعی از شکنجه آنها در سازمانی که کسب اطلاعات و وظیفه اصلی و تخصصی آن بود جدا حیرت آور و مضمّن کننده است.

من فکر میکنم که اکثر کسانی که در دوره شاه شکنجه شدید شده اند بقایای آثار دردناک آنها همچنان بر پاهای خود دارند. خود من در کف هر دو پام دو برجستگی بصورت زایده سفت باقی مانده که هر مدت یکبار می افتد و دوباره رشد میکند و به مرور زمان بدتر هم شده است. از اینرو مجبورم کفشی بپوشم که داخل آن کاملاً نرم باشد. البته روی پای من اثر کمی از شکنجه باقی مانده است. اما در زندان من به یاد دارم که رفقا انوشیروان لطفی و محمود طریق الاسلام علاوه بر کف پا، روی پایشان نیز در طول چند سانتیمتر بخیه خورده و به صورت بر جسته زخم بدی به جای مانده بود. همچنین در دفاعیات زندانیان سیاسی در دادگاه های زمان شاه نیز از جمله به مساله شکنجه اشاره شده است و اسناد آن موجود است. از جمله در دفاعیات پاک نژاد بطور مفصل انواع شکنجه که در مورد وی اعمال شده تشریح شده است یا همینطور در دفاعیات گلرخی و

دروغ پردازیهای ثابتی در مورد شکنجه و اعدام های مخفیانه به این معنا نیست که در زمینه های دیگر نیز او بطور مطلق دروغ پراکنی کرده است. بر عکس او اطلاعاتی را که از دیدگاه خودش که همواره طرف دار راه حل های خشن بوده مفید و لازم دیده با صراحت مطرح کرده است. از جمله آنجا که در این گفتگو، طرح دستگیری 1500 نفر را ارایه میکند و مورد مخالفت شاه قرار میگیرد. هر چند این پیشنهاد نشان میدهد که او خواهان سرکوب شدید تر جنبش مردم بوده اما چون چه آن زمان و چه اکنون وی معتقد است که اساساً با سرکوب میشد راه پیشروی جنبش را بست با قاطعیت همچنان از این راه حل دفاع میکند. طبعاً قصد من در این مطلب کوتاه اظهار نظر در باره همه مطالب این کتاب نبوده و تنها بررسی بخشی از گفتار او در صدای آمریکا مورد نظر بوده که به رد شکنجه و اعدام 9 زندانی سیاسی سرشناس در تپه های اوین و سایر اعدام های مخفیانه پرداخته است. بیشک پرویز ثابتی از چهره های سرشناس رژیم گذشته است که به دلیل موقعیت ویژه اش در ساواک، اقدامات او مصداق کامل جنایت علیه بشریت است. او ممکن است هیچ اقدام اجرایی نکرده باشد، اما کسی که در راس اداره سوم ساواک، طی سالیان متوالی به طور سیستماتیک، مجموعه اقدامات مربوط به شکنجه، اعدام های مخفیانه و اعلام نشده، و اعدام های علناً اعلام شده تحت هدایت و رهبری وی انجام شده، بطور مستقیم و شدیدتر مجرم است.

از اینرو نام پرویز ثابتی در کنار چهره های امنیتی نظام کنونی باید ثبت شود و دردادگاهی صلاحیت دار مورد رسیدگی قرار گیرد.

نکته آخر آنکه هر چند رژیم جمهوری اسلامی ماشین جهنمی زندان، شکنجه و اعدام را که از رژیم شاهنشاهی به ارث برده باز هم تکامل داده و با شدت مضاعف سرکوبگری را ادامه داده است. اما برخلاف تصور پرویز ثابتی سرک کشیدن وی پس از سی و سه سال از سایه مخفی گاه تنها به باز کردن زخمهای کهنه منجر شده است و بار دیگر چهره جنایتکار ساواک و استبداد ستم شاهی از پس پرده دودی که جنایات نظام ولایت فقیه بر پا کرده برملا شده است. عکس العمل های شاهدان زنده بار دیگر اثبات میکند که آمران و عاملان جنایت علیه بشریت نه فراموش میشوند و نه بخشوده میشوند و مبارزه در این مسیر تا نفی کامل هر نوع شکنجه و اعدام تداوم می یابد.

ناصر جوهری